

هامون ایران

تارنمای جامعه مدنی جنوب ایران

نامه به نسل های آینده؛ نامه ای از داریوش شایگان

اسماعیل حسام مقدم، 2018 · Wednesday, April 4th

نامه به نسل های آینده

داریوش شایگان

ترجمه کامران فانی

نمی دانم تجربیات پرماجرا و پیچاپیچ من از این قرن رو به افول می تواند سرمشقی برای نسل های آینده به شمار آید یا نه، به هر حال من محصول بسیار پیچیده آم. من که زندگی ام را در حاشیه دگرگونی های بزرگ این قرن گذرانده ام، خود را دستخوش تمامی آثار مثبت و منفی آن می بینم، بی آنکه فرصت بیابم در جریان های خلاق آن شرکت جویم.

سفر از پیرامون به مرکز مرا ناگزیر کرده بود که از هر امر خرده ریز بسیار چیزها بیاموزم. چیزهایی که در دنیایی که در آن پا نهاده بودم از بدیهیات بود. وقتی به راهی که پشت سر گذارده ام می نگرم از این همه موانع و از این همه ساده نگری خود دچار بهت و حیرت می شوم و حتی به هراس می افتم. چطور بگویم؟ در دنیایی می زیستم که رنگ و شکل نداشت. تمدن کهنی که بدان تعلق داشتم ناتوانی خود را دریافته بود: تجدد دست بالا را داشت و هر آنچه که از غرب می آمد سرشار از جاذبه سحرانگیز آوای پریان بود. ناگزیر بودم زبان ها و فرهنگ های کشورهای را بیاموزم که خموشانه ستایششان می کردم.

تا آنجا که به یاد دارم در عوالم گسسته ای می زیستم که هیچ چیزش سر جایش نبود. تکه پاره های پراکنده و ناساز معرفتش را به هم وصله پینه کرده بودند. تکه پاره هایی که همچون مرقعی بی نقشه و ترتیب اتفاقاً کنار هم چیده شده بود و هر کدام ساز خود را می زد، در نتیجه همواره این احساس را داشتم که گویی در برزخ زندگی می کنم. در واقع نسل من برخورد فرهنگ ها را با تمام وجودش حس کرده بود و من نیز بسیار زود از همان اوان کودکی این برخورد فرهنگی را در خود جذب کردم. البته نیاز به گفتن ندارد که این همه در سطح ناآگاه ذهن من بود، مدت ها بعد از این شکاف ها که به یک معنی وجودم را شکل بخشیده بود آگاه شدم.

کم کم یاد گرفتم تناقضات وجودی ام و محیط های مختلفی را که در آن زندگی می کردم رو کنم و توفیق یابم سازوکاری را که هم در رفتارم و هم در معرفتم در کار بود باز شناسم. نخست به معنویت هند دل بستم، آنگاه به آن آفات بلند تفکر غربی که دلشوره و اضطراب نیروی پرتوان رانش آن است روی آوردم و بعد به ایران و اسلام دل بستگی یافتم و پژوهشگر رشته ادیان تطبیقی شدم؛ و سرانجام نظاره گر پیگیر شکنج و شکاف هایی شدم که دگرگونی های عظیم دوران جدید در تمدن های کهن ایجاد کرده بود. به علاوه آثارم نیز که در خلال سیر و سفر در شکاف هایی که میان جهان های گسسته از هم دهان باز کرده، نوشته شده، بیانگر همین نکات و رد پای به جای مانده آن است. بدین گونه است که خود را دستخوش سطوح چندگانه آگاهی می بینم که در آن تمامی رسوبات گذشته - از دورترین ایام تا به امروز - کنار هم نشسته اند. باری از آن پس بود که کوشیدم تا آنجا که در توانم هست کلاف سردرگم این شهر فرنگ هزار رنگ را که خود بی آنکه بدانم تجسم جلوه های گوناگون آن بودم، بازگشایم.



اینک نگاهم به جهان گسترده‌تر شده است، دریافته‌ام که تقارن تمدن‌های جهانی جایگزین توالی پیشین آنها شده است. تمام جابه‌جایی‌های الگوهای معرفتی، تمام لایه‌های ذهن و شعور - از عصر نوسنگی تا عصر انفورماتیک - اینک حق خود را می‌طلبند. ساحت‌های گوناگون وجود در کنار هم نشسته‌اند، از هم نشأت گرفته‌اند، با هم تداخل کرده‌اند و به هم پیوسته‌اند. نمی‌توان به آنها صورت یک ساختار خطی را داد. بدین‌گونه است که امروزه با درهم‌آمیزی سبک‌ها، با درآمیختگی عناصر ناساز، با اختلاط و امتزاج از هر نوع و شکل رو در روییم. وقتی به تاریخ اندیشه‌ها می‌نگریم، در هر سرآغازهای نخست دو پدیده ملازم هم می‌بینیم: با پیدایش هر اندیشه جدید، اندیشه قبلی سرکوب می‌شود. ولی اگر به دید خود وسعت بخشیم و آن را در گستره دیرپای زمان بنگریم، می‌بینیم که در واقع هیچ چیز ناپدید نشده است. مباحث فقط جایشان عوض می‌شود، در وادی خاموشان جای می‌گیرند، مدفون می‌شوند، تا نوبت جلوه و جلالشان فرا رسد. شاید به استثنای مبحث جهانی مدرنیته که اصول برگرفته از روشنگری‌اش، خوب یا بد، امروزه میراث کل بشریت شده است، هیچ مدعایی، هیچ مسلک و مشربی قدرت آن را نداشته که بقیه را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. در تاریخ بشری چنین جریان فکری به یک معنی بی‌سابقه بوده است. تحلیل این واقعه بیانگر چیست؟ نخست از همه هویت‌های صلب و سخت، دولت - ملت‌ها و سلطه‌جویی‌های مسلکی همه و همه در این جهانی که در آن «فکر نسبی‌نگر» جای حقایق سنگین را گرفته است، مدام در حال زوال و نابودی‌اند. تمامی تغییرات شگرف با طرد و رد عقاید یکدست و یکپارچه و نظام‌های فکری درختی‌شکل صورت می‌پذیرد. در عوض به جای آنها، به اندیشه سیار، به پرورش همدلی و یگانگی متقابل، به دورگه‌گی و باروری متقابل فرهنگ‌ها ارج می‌نهند، از این همه به گمان من سه نتیجه ناگزیر حاصل می‌شود که سرنوشت آینده ما را در هزاره بعد رقم می‌زند. به هم پیوستگی که نشانه وجه وجودی ما در جهان آینده است خود را در تمامی سطوح واقعیت جلوه‌گر می‌سازد.

(۱) در ساحت فرهنگی و هویت‌ها، بر روابط چندریشگی با ایجاد نوعی الگوی مرقع یا معرق که در آن تمام هویت‌ها با هم جور می‌شوند، تکیه می‌شود. پدیده چندفرهنگی و ظهور هویت‌های چندگانه از همین اصل نشأت می‌گیرد. در زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، اساساً هیچ کس هویت یگانه ندارد. همه ما موجودات مختلط‌ایم، همه ما کمابیش آگاهی دو رنگ داریم. ایده «هویت‌های مرزی» چیزی جز این نیست: میانجیانی که از گسل‌های تاریخی آگاهی گذر می‌کنند. در این آشفته بازار رفت و برگشت‌های هویت‌ها، یک نکته مسلم است: مدرنیته امر سطحی زودگذری نیست که بتوان بی‌آن سر کرد. همه ما با هر اصل و نسب، به یک معنی «غربی» هستیم. هر کدام تجسم بی‌چون و چرای یکی از جنبه‌ها و جلوه‌های روشنگری‌ایم. هر هویتی داشته باشیم - و خدا می‌داند چند هویت داریم - باید این آخری را هم که ما را صرف‌نظر از نژاد و دین و فرهنگمان به دیگر ابنای بشر بر روی این کره ارض وصل می‌کند بر آن بیفزاییم. به عبارت دیگر، این فقط هویت مدرن ماست که با قوه نقد همراه است، تنها هویتی که - هر چند متناقض می‌نماید - می‌تواند ژرف‌ترین لایه‌های پنهان آگاهی‌مان را برملا کند، به آنها اظهار وجود بخشد، انواع ابراز بیان را تسهیل سازد و زیست - جهان‌های اعصار مختلف را به یکدیگر بپیوندد. اگر از این جهان همواره دگرگونی‌پذیر کناره جوییم، و زیر حباب شیشه‌ای جای خوش کنیم و به دنبال اسلاف خیالی و اساطیر اولین باشیم، از چاله به چاه افتاده‌ایم و از بی‌حسی و بی‌حرکتی به تاریک‌اندیشی روی نهاده‌ایم.

آیا امروزه امکان گفت‌وگو وجود دارد؟ اگر احتیاط لازم پیشه کنیم، جواب آن احتمالاً «بله» است. ولی شرط

اولش کنار گذاشتن منطق کینه‌توزی است، ضد این و ضد آن بودنی که چون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای ندارد به لعن و تکفیر پناه می‌برد، در حالی که باید بپذیریم که دیگر نه با فرهنگ‌های مستقل خودمدار، بلکه با انواع نحوه‌های وجود سروکار داریم که تنها در فضای حاکم مدرنیته شکوفا می‌شوند؛ که ابراز بیان این ساحت‌های وجودی از جای خود کنده شده همان گفت‌وگوی انسان با خویشتن است که در وهله اول مسأله‌ای معرفت‌شناختی است، هر چند عواقب ناگزیر سیاسی و اجتماعی دارد. اینکه چنین گفت‌وگوهایی تنها در یک سطح افقی امکان‌پذیر است، چون حوزه پیوندزنی و دو رگه‌سازی - یعنی هویت‌های مرزی، بارورسازی متقابل هویت‌ها و تفکر سیار - مبانی خود را از آن برمی‌گیرد، جلوه‌گر پدیده دیگری هم هست: پدیده مرقع‌پردازی و همین پدیده است که هنر ترکیبی روابط چندگانه را ممکن می‌کند. به همین دلیل است که انسان امروزه، مگر اینکه کور باشد، راه دیگری ندارد جز آنکه به انواع مرقع‌سازی بپردازد. با مرقع‌کاری است که خود را در قالبی تازه می‌ریزد و منظر وجودی حیات خود را آرایشی تازه می‌بخشد، و در این دنیای آشفته به وجودش انسجام می‌دهد. به سخنی دیگر، راه به اقالیم دیگر هستی می‌برد.

آیا این ابعاد معنوی وجود دارند؟ مقصودم از دیگر اقالیم هستی، آن فرهنگ‌های سنتی‌ای است که هر چند دیگر کلیتی منسجم ندارند و تکافوی خود را از دست داده‌اند، ولی با این همه ما را به جهان‌های دیگر معنا فرا می‌خوانند. این فرهنگ‌ها در فراسوی مدرنیته، در فراسوی گسست‌های معرفتی جهان مدرن قرار دارند. به عبارت دیگر، آنها ضمیر جمعی بشریت را به کار می‌گیرند. همگامی ما با جهان معاصر البته تنها به مدد قوه نقادی میسر است، قوه‌ای که ضامن بقای هویت مدرن ماست. ولی در مقابل آن، ورود به این اقالیم والای هستی نیاز به کلید معرفتی تازه‌ای دارد. در این فضای استحالات تمثیلی که فراسوی آئینه‌ها قرار دارد، مدرنیته می‌لغزد و می‌گریزد، تأثیر خود را از دست می‌دهد و در راهنمایی ما فرو می‌ماند. در این فضای جدید ما با تجربه‌ای رهنشاس رویارویییم و به سازمان‌بندی دیگری نیازمندیم. در اینجا است که باید مهار این کشتی سرگردان را در دست گیریم. در اینجا است که گفت‌وگو معنی دیگری پیدا می‌کند، نه گفت‌وگوی بازیگوشانه فرهنگ‌ها، بلکه گفت‌وگوی فراتاریخ.

۲) پیوندها و پیوستگی‌های نسبی متقابل که بر دنیای جدید ما حاکم است خود را در عالم معرفت به صورت تأویل و تفسیر جلوه‌گر می‌کند. با فروپاشی و ارزش‌زدایی حقایق بزرگ متافیزیکی‌ای که هستی‌شناسی‌های قدیمی بر پایه آنها بنا شده بود، نفس چند پاره انسان امروزی خود بدل به جریان بی‌پایان تأویلات گوناگون شده است. هر فردی جلوه‌های هستی را با ارزش‌های ذهنی خود تفسیر می‌کند. ساختارهای قدیمی عقلانیت از هم پاشیده‌اند. انسان‌ها از بازگشت امر قدسی سخن می‌گویند. «الوهیت» که برخی این چنین مشتاق آنند البته هرگز نمی‌تواند نقاب خدایان باستانی را بار دیگر به چهره زند و بازگردد و به گفته رنه ژیرار با «قهر» خود را متجلی سازد. برعکس، با سست شدن پیوندهای قبیله‌ای و با باز شدن بی‌شمار راه انتخاب است که اینک خود را نشان می‌دهد. دیگر گرفتار دوراهی «این... یا آن» کی‌یرکگوری، گرفتار مخصصه لاینحل نیستیم. راه انتخاب همچون چتر در مقابلمان باز شده است و با رنگ‌های رنگین‌کمان می‌درخشد. چشم‌انداز مناظر گونه‌گون معنوی از هر کدام از ما «انسانی سالک» ساخته است، آن هم از نوع بسیار خاصش. همه ما زائریم، اما سفر زیارتان از جاده‌های کوبیده گذشته نمی‌گذرد. حس طلب و جست‌وجو وجودمان را فراگرفته است، ولی لزوماً به دنبال جام مقدس نیستیم. مطلوب ما همان مرقع‌پردازی بازیگوشانه بشریت است که گاه به صورت سامسارا (چرخ زایش‌های دوباره) درمی‌آید، گاه به صورت مایا (توهم کیهانی) و گاهی هم قالب آئین‌های تشریف شمنی را به خود می‌گیرد. با این تفصیل، گستره انتخاب‌ها که باروری متقابل فرهنگ‌ها بر دامنه آن افزوده است دور باطل هرمنوتیکی را درهم می‌شکند و سرزمین‌هایی فراسوی زمان و مکان سر برمی‌کشند. گویی با برگرداندن زمان، در طول تاریخ به عقب سفر می‌کنیم، گویی دفتر خاطرات بشر را برگ به برگ ورق می‌زنیم.

شگفت آنکه با بازپس‌نشینی خدایان، جهان ما جادویی‌تر و خردگیز از گذشته شده است. نه تنها ناخودآگاهمان، که مملو از صور سرکوب شده است همچون آتشفشانی تازه فوران می‌زند، بلکه صورت‌هایی هم که فرامی‌افکند قالب آشفته‌ترین اشکال را به خود می‌گیرند: نیمه خدایی، نیمه شیطانی، همان‌گونه که شاهد هزاران مفهوم درآمیخته درحوزه فرهنگیم، در این فرافکنی‌ها هم ملغمه‌ای از نمادها می‌آفرینیم که در آن طلسم و شمایل، ماندالا و ایگون، بینگ و یانگ درهم می‌آمیزند و جنگل انبوهی از نشانه‌های خویشاوند می‌سازند که در آن هر ترکیبی میسر است. ولی هر چند تناقض‌آمیز، این بازافسونی با عرفی کردن دنیا مرتبط است. بدون عرفی شدن هرگز شاهد زایش این معبد جدید خدایان با صورت‌های دو رگه نمی‌شدیم.

۳) در حوزه رسانه‌ها این وضع جدید خود را به صورت «مجازی‌سازی» جلوه‌گر کرده و در سطح جهانی، شبکه به‌هم‌پیوستگی را پدید آورده است. بی‌درنگی، بی‌واسطگی و همه‌جا بودگی این شبکه از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که علاوه بر انقباض زمان و مکان، همه حواس ما نیز با هم ترکیب شده‌اند و ادراک چندگانه حسی به ما داده‌اند. در اینجا است که شاهد ظهور یک تقارن عجیب هستیم. از یکسو تمام اندیشه‌های سرگردان و سردرگمی که حاصل درآمیختگی بی‌سابقه سنت‌ها بوده است و به سویمان هجوم می‌آورند، گونه‌ای فراواقعیت آفریده‌اند و از سوی دیگر انقلاب ارتباطات در عصر ما با تکنولوژی‌های جدید خود زمان واقعی را به بازی گرفته است و در کنار دنیای ملموس دور و برمان دنیایی مجازی ساخته است. اگر این دو نحوه «مجازی‌سازی» را با هم مقایسه کنیم - یعنی دنیای رؤیایاها و رؤیت‌های اسطوره‌ها و فرشته‌ها و دنیای دستاورد عصر کامپیوتر به صورتی که با دیجیتالی کردن و اینترنت و غیره در «سایبراسپیس» متجلی شده است - درمی‌یابیم که با دو دنیای موازی هم مواجهیم که هرگز در یک سطح و ساحت واقعیت بر هم منطبق نمی‌شوند.

مجازی‌سازی البته در «جز - اینجا» واقع است و جایی ندارد، ولی نمی‌تواند با تکنولوژی دیجیتال خود را متحقق سازد. تجلی‌گاه دنیای آرکه‌تایپ صور هم‌ساحت تخیل خلاق است. این دو در یک سطح ادراک قرار ندارند. مجازی‌سازی به گفته بودریار با تبدیل واقعیت به واقعیت حاد و حتی به شبیه‌سازی توهم‌زایی می‌کند، در حالی که آن دیگری توهم را به صورت تخیل خلاق درمی‌آورد که همان فرشته‌شناسی است، ولی در نهایت این دو نحوه مجازی‌سازی شباهتی چشمگیر به هم دارند. هر دو ضابطه خاص خود را دارند، در هر دو اثر مویوس حضور تام دارد، زیرا در هر دوی آنها شاهد نحوه تبدیل از حالتی به حالت دیگریم. هر دو بی‌جا و مکان‌اند، بی‌وطن‌اند، در هر دو مورد با کوچ‌گران خانه به‌دوش، با مهاجران سیار مواجهیم. یکی از روی هوس یا نیازش بر روی شبکه‌ای از شبکه‌ها سیر می‌کند و دیگری آن زائر مهاجر، طریق صعودی‌طلب معنویت را دنبال می‌گیرد. این شباهت‌های ناگزیر نشان می‌دهند که انسان مدرن سخت شیفته امر ناملموس است و دلبسته آینگی و تناسخ اشکال. به یک معنی، دنیای ما با انتقال اطلاعات که با سرعت نور حرکت می‌کند دوباره افسون‌شدگی را کشف کرده است. همه‌جا بودگی، این رؤیای دور روزهای گذشته بشر با دستگاه‌های فاکس و ای - میل، یعنی همه آن چیزهایی که تا چند سال پیش غیرممکن و بازی ذهن خیال‌پرور انسان می‌نمود، اینک تحقق یافته است.

از این همه چه نتیجه‌ای باید بگیریم؟ این به‌هم‌پیوستگی که رسانه‌ها و انسان‌ها و فرهنگ‌ها و هویت‌های چندگانه را دربر می‌گیرد، این موقعیتی که تقدیر هر انسانی شده است، دنیای رنگارنگی از آمیختگی‌ها ساخته که پرنقش و نگارتر از آن به تصور نمی‌آید. من این دنیا را منطقه دو رگه‌گی و پیوندزنی، منطقه میانجی و برزخی نامیده‌ام. جایی که تمام سطوح آگاهی در آن متمرکز می‌شوند و درون هم می‌لغزند. در اینجا دیدگاه‌های ترک‌خورده تاریخی روی هم می‌افتند و با هم تداخل می‌کنند و دنیایی می‌سازند که انسجام آن همان قدر به قوه سازنده تخیل نیازمند است که به شقاق‌های مشوش واقعیت. اگر ادبیات، این منطقه میانجی، در گذشته صرفاً خود را محدود به نوعی خاص از تجربه ادبی می‌کرد، امروزه با جهانی شدن و ظهور اشکال متنوع به پدیده‌ای جهانی و به سرنوشت انسان معاصر بدل گشته است. آثار خلاقه بلند و ماندنی ادبیات پیرامونی - ادبیات هندی - انگلیسی، آمریکای لاتینی، سیاهان آمریکایی - شاهد این مدعا است. به نظر من در دهه‌های آینده شاهد بهره‌گیری موفق از این منطقه خواهیم بود، منطقه‌ای که در آن سطوح گوناگون معنی از کهن‌ترین تا جدیدترین صور آن با هم برخورد می‌کنند و این همه البته لازمه‌اش آن است که در کنار همشان قرار دهیم، فاصله خود را با آنها حفظ کنیم، هشیارانه دل به بازی آینه‌های بازتابنده بسپاریم، بر مغاک‌ها پل بزنیم و همزیستی آنها را با به‌کارگیری درست نیروی بالقوه‌شان تسهیل بخشیم. همین در آینده چه‌بسا ما را مجاز دارد تا تمامی رسوبات گذشته را دوباره به قالبی منسجم درآوریم، رسوایاتی که با ترک‌خوردگی روزافزون معرفت دیگر توان ارتباطشان را از دست داده‌اند و هر کدام خود را در محدوده تنگ یک رشته خاص محبوس کرده‌اند. همچنین به ما این توان را می‌بخشد که ربط و رابطه گفت‌وگویی را کشف کنیم که آنها را به هم می‌پیوند و ارزش «آمیزش افق‌ها» را برملا می‌سازد. و این همه در یک کلام، تکلیف توان‌فرسایی است که بر دوش نسل‌های آینده نهاده شده، نسل‌هایی که محکوم به زندگی در جهان چند فرهنگی‌اند و آمیزش افق‌ها و باروری متقابل گویی نحوه طبیعی وجودشان است. مایه شادمانی من است که ادبیات جدید پیرامونی با جسارتی بی‌نظیر حظ خود را از این چشم‌انداز خیالی دنیای باروری‌های متقابل برده است. علاقه به موجودات دو رگه پیوندی در حوزه ادبیات از اینجا ناشی می‌شود که اینک، این منطقه میانجی با آفریدن اشکال و صورت‌های جهشی‌اش (mutant) برای خود دنیایی مستقل شده است، قلمرو خلاقیتی جدید، جایی که در آن باروری متقابل حاصل بهره‌گیری بی‌سابقه از عالم خیال است. انسان‌هایی که چنین دنیایی را تجربه می‌کنند و نویسندگانی که این

داستان‌ها را می‌نویسند خود موجودات دو رگه‌اند: یک پایشان در فرهنگ‌های ماقبل تاریخ‌شان است و پای دیگرشان در استحال‌ها و دگردیسی‌های آینده.

در پایان دوست دارم نقل قولی از منتقد بزرگ آلمانی، ارنست روبرت کورتیوس بیاورم که درباره نبوغ جهانی گوته است: «در پندار این شاعر بزرگ، ماده‌المواد ایونی، روح جهانی افلاطون، کمال ارسطو، طبیعت خلاق و طبیعت مخلوق اسپینوزا، مونا‌های لایبنیتس و حکمت شلینگ همه جمع‌اند، ولی تمامی این عناصر پراکنده را ایده دگردیسی به یکدیگر می‌پیوندد. این اندیشه اصلی گوته است و همین است که او را جزء جداناپذیر تداوم حکمت جاویدان و نیز جزئی از آن رمز و راز کهن وحی مسیحی کرده است.»

استحال‌ دوگانه‌ای که فاوست پیدا می‌کند - یعنی تجدید حیوانی و تغییر صورت - شاید همان تقدیر نسل‌های آینده باشد.

This entry was posted on Wednesday, April 4th, 2018 at 6:55 pm and is filed under [ادبیات و فرهنگ](#), [حقوق بشر](#), [دیگری](#), [سیاست فرهنگی](#), [صلح و مدارا](#), [فلسفه و فرهنگ](#), [مقاله](#) و [یادداشت](#). You can follow any responses to this entry through the [Comments \(RSS\)](#) feed. You can leave a response, or [trackback](#) from your own site.